

حمید زرین کوب
 در بیان آن که...

زبان داستان در آثار صادق هدایت

زبان یکی از ابعاد مهم داستان است زیرا نه تنها در بیان حادثه و کردار و توصیف اشخاص و حالت‌ها و تشریح محیط (مکان) و زمان حوادث و وقایع بکار گرفته می‌شود بلکه در گفتگوی افراد و اشخاص داستان سهمی بزرگ را برعهده دارد. بنابراین در هر داستان دو نوع زبان بطور کلی می‌توان یافت: یکی «زبان توصیف» و دیگر «زبان افراد و اشخاص داستان» در بعضی داستان‌ها نوع سوم هم بچشم می‌خورد که باید آنرا «زبان گفتگو از خود» نامید. در نوع اخیر نویسنده از خودش حرف می‌زند و برای خودش درد دل می‌کند و در واقع روح و اندیشه خود را می‌کاود؛ این زبانهای مختلف با یکدیگر البته تفاوت‌ها دارند.

در این مقاله سعی شده است در باره زبان داستانهای صادق هدایت بررسی مختصری صورت گیرد. زبان داستانهای هدایت متنوع است و مختلف. و این تنوع البته بدان جهت است که در آثار او شخصیت‌های گوناگون و آدم‌های مختلف دیده می‌شوند و این آدم‌ها و اشخاص در پهنه وسیعی از مکان و حتی در زمانی وسیع و گسترده جلوه می‌کنند. گروه‌ها و طبقات مختلف از پست‌ترین تا برترین آنها در داستانهای هدایت وجود دارند. این طبقات مختلف هر یک زبانی خاص خود دارند و نوع زندگی و مکان و حتی زمانی که در آن زندگی می‌کنند با یکدیگر تفاوتها دارند. و

اینهمه در زبان هدایت تنوع ایجاد کرده است و آنرا غنی و پرمایه ساخته است.

۱- زبان توصیف

منظور از زبان توصیف زبانی است که داستان نویس بوسیله آن خواننده را با اشخاص داستان و محیط زندگی و وضع جسمی قهرمان و خصوصیات مکان یعنی محیطی که آدم‌های داستان در آن حرکت و زندگی می‌کنند، آشنا سازد. زبان توصیف در داستانها متنوع است و مختلف زیرا مواد کار، در داستانها فرق می‌کند. نویسندگان چون محیطها و اشخاص مختلف را تشریح و توصیف می‌کند، بناچار باید آن محیطها را لمس کند و آن آدمها را بشناسد و با اشیاء دوروبر آنان آشنا باشد تا به واقعیت در توصیف نزدیک شود اما همین آشنائی نویسنده با محیط و آدمهای داستان باعث می‌شود که زبان نویسنده در توصیف تا حدی تحت تاثیر محیط و نحوه زندگی افراد داستان قرار بگیرد و این نکته در زبان توصیف هدایت بچشم می‌خورد.

هدایت، در زبان توصیف دستی قوی دارد و در تشریح محیط داستان و افراد و آدمهای داستان توانایی و دقتی بی‌مانند. وی در تشریح و توصیف مکانها و آدمها نشان می‌دهد که نویسنده‌ای آگاه است و آشنا به رموز داستان نویسی: مثلاً وقتی می‌خواهد حاجی آقای چهل پنجاه سال پیش را معرفی کند می‌گوید: عبای شتری نازک خودش را از روی تخت برداشت، دالان دراز تاریکی را پیمود و وارد هشتی شد. بعد یکسر رفت روی دسکچه‌ای که در سکوی مقابل دالان بود نشست، سینه‌اش را صاف کرد و دامن عبا را روی زانویش کشید. مچ کپلی و پرپشم و پیلۀ او که از

بالا به زیر شلواری گشاد و از پائین به ملکی چرکی منتهی می‌شد موقتاً زیر پرده زنبوری عبا، پنهان شد^۱ . همانطور که ملاحظه می‌شود کلمات و الفاظ مورد استفاده تقریباً همانهایی است که در زندگی آن حاجی آقا - البته در آن روزگاران - و صدها حاجی آقای نظیر او دیده می‌شود .

یا در آغاز داستان حاجی مراد وقتی می‌خواهد او را معرفی کند و یا شخص داستان را وارد صحنه کند می‌گوید : « حاجی مراد بچابکی از سکوی دکان پائین جست . کمرچین قبای خود را تکان داد . کمر بند نقره‌اش را سفت کرد . دستی به ریش حنا بسته خود کشید . حسن شاگردش را صدا زد با هم دکان را تخته کردند^۲ . »

وقتی می‌خواهد زنان قدیمی چادر بسر را - که به عروسی می‌روند - توصیف کند فته‌تنها از الفاظ و کلمات این طبقه استفاده می‌کند بلکه نشان می‌دهد که با زندگی واقعی و سنت‌ها و مراسم آنها ، آشنایی دارد .

« همه همسایه‌ها و زنیکه شلخته‌ها با ابروهای و سمه کشیده ، سرخاب سفیداب مالیده ، چادرهای نقده ، چتر زلف ، تنبان پنبه‌دار ، جمع شده بودند^۳ . »

در جای دیگر وقتی می‌خواهد دانش آکل را وارد صحنه کند . در توصیفی که از مکان داستان می‌کند نشان می‌دهد که تا چه حد از زندگی این طبقه و رفتار و کردار و اصطلاحات خاص این طبقه آگاهی دارد :

« یکروز دانش آکل روی سکوی قهوه‌خانه دومیل چندک زده بود ، همانجا که پاتوغ قدیمش بود . قفس کرکی که رویش شله سرخ کشیده بود . »

۱- حاجی آقا ، ۱ چاپ امیرکبیر .

۲- زنده بگور ، حاجی مراد ، ۵۳ ، جیبی .

۳- زنده بگور ، آجی خانم ، ۱۱۴ ، جیبی .

پهلوی خود گذاشته بود و با سر انگشتش یخ را دور کاسه آبی می‌گردانید^۴.

در توصیف قهوه‌خانه در داستان محلل می‌گوید: جلو قهوه‌خانه کوچکی تنگهای دوغ و شربت و لیوانهای رنگ برنگ روی میز چیده بودند. يك گرامافون فکسنی با صفحه‌های جگر خراشش آنجا روی سکو بود. قهوه‌چی با آستین بالا زده سماور مسوار را تکان داد. تفاله چائی را دور ریخت. بعد پیت خالی بنزین را که دسته مفتولی به آن انداخته بودند برداشته به سمت رودخانه رفت^۵.

در اینگونه توصیفات هدایت زندگی خاصی از طبقه کاسب‌کار و معمولی را نشان می‌دهد و در زبان توصیف بناچار از زبان غنی و پربار فولکلور استفاده می‌کند. اینگونه توصیفات را می‌توان در داستانهایی مانند حاجی آقا، حاجی مراد، طلب‌آمزش، محلل، آبجی خانم، داش‌آکل و علویه خانم پیدا کرد. هدایت از آنرو که به زندگی این طبقه توجه خاصی داشته‌است از الفاظ و عبارات و اصطلاحات خاص آنها بطور صحیح استفاده کرده‌است.

همانطور که گفتم زبان توصیف ممکن است متفاوت و مختلف باشد. و تا حدی تحت تأثیر افراد و اشخاص داستان و زندگی خاص آنها قرار بگیرد. مثلاً در داستانهایی مانند اسیر فرانسوی، مادلن، آتش پرست، کاتیا، تخت ابونصر و امثال آن از آنرو که آدم‌های داستان غیر ایرانی هستند زبان توصیف تفاوت می‌کند. لغات و عبارات عوض می‌شود و خالی می‌شود از فولکلور... « چند شب بود مرتباً مهندس اتریشی که اخیراً بمن معرفی

۴- سه قطره خون، داش‌آکل، ۶۲، جیبی

۵- سه قطره خون، محلل، ۲۲۱، جیبی.

شده بود، در کافه سر میز ما می آمد. اغلب من بایکی دونفر از رفقا نشسته بودیم. او می آمد اجازه می خواست. کنار میز ما می نشست و گاهی هم لغات فارسی را از ما می پرسید^۶.

در داستان تخت ابونصر وقتی می خواهد اطاق دکتر وارنر را توصیف کند می گوید: «دکتر وارنر در اطاقهای روی تپه مقابل، تمام روز مشغول مطالعه و مرتب کردن اشیاء پیدا شده بود. این اطاقها عبارت بود از يك انبار، يك آشپزخانه و روشویی، يك تالار بزرگ که جلو ایوان بود و برای ناهارخوری و نشیمن تخصیص داده بودند^۷». همانطور که ملاحظه می شود زبان توصیف در اینجا با آنچه در حاجی مراد، داش آکل، آبجی خانم و ... گفته است تفاوت دارد.

يك نمونه می آورم از توصیف هایی که در بعضی داستانهای تاریخی دارد: «در اطاق باشکوهی که با شمع های متعدد و خوشبو روشن و از قالی های بی مانند مفروش و بدنه دیوار از پارچه های ابریشمی گرانبها پوشیده شده بود. روزبهان بر کلی، آزادبخت برمکی، گشواد برمکی سردار لشکر خراسان و برزان برمکی رئیس خراج، دور هم جمع شده بودند تا راجع به پیش آمدهای دربار خلیفه مشورت کنند. جلوشان جام های شراب، میوه و شیرینی و ظرفهای گرانبها چیده شده بود^۸».

زبان توصیف در آثار هدایت ساده است و بی تکلف و تاحدی دقیق و روشن، منتها يك عیب دارد و آن اینکه هدایت گاه تحت تاثیر احساسات خود قرار می گیرد و خودش را در میان توصیف نشان می دهد. هیچ

۶- سگ ولگرد، کاتیا، ۱۰۱، جیبی.

۷- سگ ولگرد، تخت ابونصر، ۱۲۳، جیبی.

۸- شاهکارهای نثر فارسی معاصر، سعید نفیسی، سایه مفل، ۹۲.

نویسنده‌ای نباید وقتی که توصیف می‌کند دستخوش احساسات خود واقع شود یعنی نباید در آنچه توصیف می‌کند دخالت کند زیرا بدین وسیله از واقعیت توصیف فاصله می‌گیرد. در داستان سایهٔ مفعول از زبان توصیف خیلی خوب می‌توان رد پای احساسات هدایت و دخالت او را در توصیف جست: «دوباره که چشمش را گشود دید مردکهٔ مفعول، مردکهٔ بی‌شرم باسبیل پایین افتاده و چشمهای بالاکشیدهٔ خونبارش می‌خندید، پیدا بود که کبف می‌کرد و از تماشای خون مست شده بود»^۹.

يك نمونهٔ دیگر از همان داستان: «ولی آن روزی که مفعول آمد، آن روزی که این نژاد زردچهرهٔ خونخوار بسرزمین آنها تاخت و تاز کرد. این نژاد پاچه‌ور مالیدهٔ ناپاک، دشمن آزادی، دشمن آبادی، باچشمهای کج که علم شکنجه را به آخرین پایهٔ ظرافت رسانیده و در فکر پست، فکر کوتاه و زمختش با آن هیكل تراشیده جز دریدن، آتش زدن و چاپیدن چیز دیگری نقش نبسته بود، آن وقت پی برد که مفعول دشمن جنبنده، دشمن جان و دشمن انسانیت بود»^۹.

یا مثلاً در داستان طلب آمرزش وقتی عده‌ای زائر وارد شهر کربلا می‌شوند، هدایت در توصیف شهر و ازدحام جمعیت و مردم گوناگون چنین می‌گوید: «در اینجا ازدحام مهیبی برپا شد . . . ، صورتهای . . . فینه بسته، . . . با ریشها و ناخنهای حنا بسته و سرهای تراشیده تسبیح میگردانیدند. . . .»^{۱۰}.

۹- شاهکارهای نثر فارسی معاصر، سعید نفیسی، ۹۲، همان کتاب ۹۴.

۱۰- سه قطره خون، طلب آمرزش، ۱۱۰، جیبی.

۲- زبان افراد و اشخاص داستان

زبان افراد و اشخاص داستان البته با زبان توصیف تفاوت دارد زیرا درست بهمان اندازه که افراد و اشخاص مختلف در صحنه داستان ظاهر می‌شوند بهمان اندازه در زبان و شیوه بیان تنوع و گوناگونی ایجاد می‌شود این افراد و اشخاص ممکن است از طبقات مختلف اجتماع باشند: حاجی بازاری، کاسب، داش محله، زن بدکاره، گدا، سیاستمدار، قاضی، دانشجو، ادیب، دانشمند... و هر یک از این آدم‌ها می‌توانند نقشی در داستان داشته باشند. البته این آدم‌ها در حالت‌های مختلف روحی و در هیجانات گوناگون قرار می‌گیرند. گاه خشمگینند گاه خوشحال، گاه غم‌زده‌اند و مایوس و پیریشان؛ زمانی موفقند و سرخوش و پیروز؛ گاه جدی حرف می‌زنند و گاه باطنز و مسخره سخن می‌گویند. بهر حال حالت‌های روحی و موقعیت‌های زندگی آنها تفاوتها دارد و همه این تغییرات و تفاوتها در زبان و شیوه بیان آنها تأثیر می‌گذارد.

بنابراین زبان افراد و اشخاص داستان گوناگون است و متنوع و اینجاست که نویسنده با مسئولیت سنگینی مواجه می‌شود زیرا لامحاله باید آدم‌ها و شخصیت‌های داستانی خود را خوب بشناسد. روحیات و طرز فکر و نوع زندگی آنها را حس کند. با زندگی آنها مانوس و آشنا باشد و به اصطلاحات خاص هر طبقه احاطه کامل داشته باشد. و بداند که هر شخص بر اثر تجربیات و سوابق ذهنی و نوع خاص زندگی و برخوردهای مختلف اجتماعی و خاصه شغل و حرفه‌ای که دارد، بیانی خاص خود پیدا می‌کند و اگر زبان آدم‌های داستان متکی بر این خصوصیات و ممیزات نباشد نویسنده نتوانسته است به کشف زبان شخصیت‌ها و خاصه به شناسائی

آدم‌های داستان‌ش نایل شود. ازین رو انتخاب زبان مناسب با اشخاص و آدم‌های داستان، چیز ساده‌ای نیست و تنها با کج و معوج کردن کلمات و بکاربردن چند اصطلاح عوامانه زبان داستان ساخته نمی‌شود. داستان‌نویس باید اطلاع کامل و وسیع و تجربیات دقیق و عمالی - نه تجربیات ذهنی که با خواندن چند کتاب یا دفتر دست می‌دهد - داشته باشد. و خاصه زندگی واقعی طبقه و طبقاتی را که در داستان خود وصف می‌کند دقیقاً بررسی کند. به روحیات شخص یا اشخاص داستان خود آگاه باشد. البته اگر جز این باشد داستان سرشار می‌شود از تناقضات گوناگون.

اما این نکته را نیز باید در نظر داشت که از هیچ نویسنده‌ای - حتی اگر نویسنده‌ای بزرگ و نابغه باشد - نمی‌توان توقع داشت که بطور کامل و تمام بازگوکننده زبان شخص و اشخاص داستانهای خود باشد. و این توقعی است عبث زیرا که هر نویسنده فقط «یک انسان» است و هر قهرمان و شخص داستان «انسان دیگری» است. و هیچ انسانی قادر نیست تمام خصوصیات واقعی و افکار و روحیات و زندگی انسانهای دیگر را بطور کامل درک کند. خاصه وقتی نویسنده شخصی را بعنوان قهرمان داستان انتخاب می‌کند، نمی‌تواند از تعصب و ابراز احساسات نسبت بدو خودداری کند زیرا که نویسنده افرادی را انتخاب می‌کند که بازگوکننده افکار و اندیشه‌های خودش باشند. بنابراین در بررسی زبان هر نویسنده باید دقت و احتیاط کافی بخرج داد. و از او در کشف زبان افراد و اشخاص داستان توقعات بیجا نداشت.

در آثار صادق هدایت آدم‌ها و اشخاص بدو طریق وارد داستان می‌شوند: گاه نویسنده خود در صحنه داستان هست. و گاه، فقط افراد و آدم‌ها هستند که گفتگو می‌کنند و حادثه می‌آفرینند و داستان را جلو

می‌برند، و نویسنده خود در صحنه داستان وجود ندارد. در نوع اول، یعنی آنجا که نویسنده خودش یکی از آدم‌های داستان است، زبانی که هدایت برای گفتگوی خود انتخاب می‌کند البته زبانی است ساده و بی‌تکلف اما از آن رو که طرف خطاب نویسنده افراد مختلفند زبان تا حدی متفاوت و گوناگون می‌شود و زبان نویسنده رنگ زبان مخاطب را بخود می‌گیرد. مثلاً در داستانهایی مانند: اسیر فرانسوی، مادان، کاتیا و امثال آن طرف گفتگوی نویسنده افراد غیر ایرانی است. و زبانی که در این نوع داستانها بکار می‌رود - هم زبان نویسنده و هم زبان شخص دیگر - هر دو ساده است و بی‌پیرایه و خالی از اصطلاحات عوامانه و فولکلور فارسی. زبان هر دو طرف حالت ترجمه را دارد. يك نمونه می‌آورم از اسیر فرانسوی. «از او پرسیدم: آیا بشها (بزبان تحقیر آمیز فرانسه بجای آلمانی‌ها) با شما خیلی بد رفتاری کردند؟ ممکن است شرح اسارت خودتان را بگوئید؟»

این پرسش درد دل او را باز کرد و برایم اینطور حکایت کرد: من در سال در آلمان اسیر بودم. خیلی وقت نبود که سرباز شده بودم. نزدیک شهر نانسو جنگ در گرفت. عده ما تقریباً سیصد نفر می‌شد. آلمانها دور ما را گرفتند. سرهوانی شلیک کردند. ما هم چاره‌ای نداشتیم. نمی‌توانستیم ایستادگی کنیم^{۱۱}».

همانطور که ملاحظه می‌شود زبان زبان ترجمه است. شکل خاصی از زبان نیست. سبک معینی ندارد. يك نمونه دیگر: «میدانید، من يك یادگار فراموش نشدنی با این موزیک دارم. یادگاری که مربوط بیک زن و يك حالت مخصوص افسوس‌های جوانی من می‌شود: «ولی این ساز روسی است؟»

۱۱- زنده بگور، اسیر فرانسوی، ۶۷-۶۸، جیبی.

بله میدانم ، من یکدوره زندگی اسارت در روسیه بسر برده‌ام^{۱۲} .
 اما در داستان‌هایی مانند دون ژوان کرج و تاریکخانه که طرف خطاب
 هدایت افراد ایرانی هستند ، زبان تفاوت می‌کند و روح فارسی می‌گیرد .
 در داستان تاریکخانه مردی که با هدایت برخورد می‌کند درباره‌ی اینکه چرا
 شهر خوانسار را برای اقامت انتخاب کرده‌است می‌گوید : میون شهرهائی
 که من تو ایرون دیدم ، خونسارو پسندیدم . نه ازین جهت که کشتزار ،
 درختهای میوه و آب زیاد داره ، اما بیشتر برای اینکه هنوز حالت واتمسفر
 قدیمی خودشونگه داشته ، برای اینکه حالت کرچه پس کوچه‌ها ، میون
 جرز این خونه‌های گلی و درخت‌های بلند ساکتش هوای سابق مونده و
 میشه اونو بو کرد و حالت مهمون‌نواز خودمونی خودشو از دست نداده^{۱۳} .
 یکجای دیگر وقتی با هدایت بدرددل می‌نشینند باهمان سادگی - اما همچنان
 عمیق و پراحساس - سخن می‌گویند : «هرکی هرچه می‌که از خودشه ، تنها
 حقیقتی که برای هر کس وجود داره ، خودِ همون شخصه ، همه‌مون بی‌اراده
 از خودمون صحبت می‌کنیم حتی در موضوعهای خارجی احساسات و
 مشاهدات خودمونو بزبون کسان دیگه می‌گیم . مشکلترین کارها اینه که کسی
 بتونه حقیقتن همون طوری که هس بگه^{۱۴} » در اینجا نویسنده نیز باهمان
 زبان - ساده اما عمیق - با او صحبت می‌کند : «حالتی که شما جستجو می‌کنین
 حالت جنین در رحم مادریه که بی‌دوندگی ، کشمکش و تملق در میون جدار
 سرخ گرم و نرم رویهم خمیده ، آهسته خون مادرش رو می‌مکه و همه
 خواهش‌ها و احتیاجاتش خودبخود برآورده می‌شه . این همان نستالژی

۱۲ - سگ ولگرد ، کاتیا ، ۱۰۳-۱۰۴ ، جیبی .

۱۳ - سگ ولگرد ، تاریکخانه ، ۲۰۹ ، جیبی .

۱۴ - سگ ولگرد ، تاریکخانه ، ۲۰۷ ، جیبی .

بهشت گمشده‌ایس که در ته وجود بشری وجود داره آدم در خودش ، تو خودش زندگی میکنه شاید به جور مرگ اختیاریس^{۱۵} .

يك خصوصیت در اینگونه داستانهای هدایت هست که وقتی نویسنده خودش ، در داستان ظاهر می‌شود و خاصه طرف گفتگوی او یکنفر ایرانی است ، زبانش طبیعی‌تر می‌شود یعنی سعی می‌کند کلمات را همانطور که در مکالمه و گفتگوی معمولی بکار می‌رود استعمال کند این نکته یعنی بکار بردن زبان گفتگو را هدایت فقط در داستانهایی بکار برده است که خودش در صحنه داستان هست و طرف خطاب او یکنفر ایرانی است . و این فنی‌ترین خصیصه زبان هدایت است .

نوع دیگر داستانهایی است که خود نویسنده در آن نقشی ندارد . و آدم‌ها و اشخاص دیگر حرف می‌زنند و ماجرا می‌آفرینند . نویسنده در اینجا فقط توصیف می‌کند : توصیف‌کننده صحنه‌هاست . در اینجا البته از آن رو که آدم‌ها با یکدیگر فرق دارند ، زبانشان نیز متفاوت است . در این نوع داستان است که زبان تنوع و غنا پیدا می‌کند . و نویسنده باید دقت کند که زبان هر طبقه (تیپ) را بخوبی مشخص کند . در داستانهای هدایت طبقات مختلف معرفی شده است : حاجی ، کاسب‌کار ، زن بی‌سواد عامی ، زن متجدد و اهل کاباره ، دانش‌محلّه ، مرد ادیب و دانشمند ، اشراف و آدم‌های تاریخی و امثال آن ... این طبقات هر يك زبانی خاص خود دارند و داستان‌نویس باید زبان خاص و مناسب اشخاص و افراد داستان خود را کشف کند . انتخاب زبان البته کار آسانی نیست . نویسنده باید فرد یا شخص داستان را از هر لحاظ بشناسد ، روحیات و احساسات او را درک کند و با زندگی او از نزدیک تماس داشته باشد .

۱۵- سگ ولگرد ، تاریخخانه ، ۲۰۹ ، جیبی .

هدایت در تیپ‌هایی که آفریده‌است تا حد زیادی نشان داده که با زبان همه این طبقات آشنایی کامل دارد. یکی از تیپ‌ها که هدایت معرفی کرده‌است زنها و مردهای بی‌سواد و غیر روشنفکر و معمولی‌است. زنهای خانه‌نشین و مردهای بازاری این آدم‌ها را در حاجی‌مراد، مرده‌خورها، آبجی‌خانم، طلب‌آمزش، علویه‌خانم، چنگال، محلل و امثال آن می‌توان یافت. در اینگونه داستانها زبان سرشار است از فولکلور و الفاظ و اصطلاحات عامیانه فارسی. هدایت بدین طبقه توجهی خاص دارد و پیوسته با خرافاتی که در زندگی این طبقه در گذشته وجود داشته‌است به مبارزه برخاسته. ازین رو با زبان و نوع زندگی آنها آشنایی کامل دارد. البته نباید تصور کرد که هدایت به سادگی به این زبان دست یافته‌است. وی در این باره تحقیقات مهم دارد. بایک نگاه به نوشته‌های پراکنده او می‌توان توجه و دقت او را در این امر نشان داد. توجه او به ملتها و ادبیات عامیانه و ترانه‌های عامیانه و امثال آن معلوم می‌دارد که هدایت تا چه حد باین مسائل توجه داشته‌است.

یکی دونه‌مونه می‌آورم از زبان زنهای بی‌سواد عوام تا نشان دهم که هدایت تا چه اندازه با زبان و زندگی اینگونه زنها آشنا بوده‌است. در داستان آبجی‌خانم، حسادت میان دو خواهر مطرح است. یکی ترشیده و درخانه مانده‌است و دیگر - که کوچکتر است - شوهر کرده و اینک مقدمات جشن عروسی او را فراهم می‌کنند. در اینجا زنان با زبان و لحن زنانه بجان یکدیگر می‌افتند: روزی است که همه در تدارک جشن عروسی ماهرخ - خواهر کوچکتر آبجی‌خانم - هستند. آبجی‌خانم دست به سیاه و سفید نمی‌زند. گفتگو میان او و مادرش در می‌گیرد. مادرش رو می‌کند با او و می‌گوید: «پس خواهری برای چه روزی خوبست هان؟ میدانم از حسودی‌است

حسود بمقصود نمی‌رسد ، دیگر زشتی و خوشگلی که بدست من نیست .
 کار خداست .^{۱۶} » و در جوابی که آبجی خانم به مادرش می‌دهد لحن خشمناک
 و طنزآمیز یک زن نمودار است : «خوبِ خوبِ ، سرِ عمر ، داغِ بدلِ یخ
 می‌گذارد ! با آن دامادی که پیدا کردی ! چوبِ بسرِ سگ بزند لنگه عباس
 توی این شهر ریخته . چه سر کوفتی بمن می‌زند ! خوبست که همه می‌دانند
 عباس چه کاره است ! حالا نگذار بگویم که ماهرخ دوماهه آبستن است . من
 دیدم که شکمش بالا آمده اما بروی خودم نیاوردم» مادرش از جا در می‌رود
 که : الهی لال بشوی ، مرده شور ترکیبت را ببرد . داغت بدلم بماند . دختره
 بی‌شرم ، برو گم شو ، می‌خواهی لك روی دخترم بگذاری !^{۱۷} .
 یک نمونه دیگر از داستان «مرده خورها» می‌آورم . آنجا که منیژه
 و نرگس بعد از نسکته ناقص مشهدی رجب بجان هم افتاده‌اند . موقعی که
 منیژه به نرگس تهمت می‌زند که او مشهدی را کشته نرگس عصبانی می‌شود
 که : «حالا دستِ پیش گرفته تا پس نیفتد ! همچنین تنهای تنها به قاضی
 نرو . تا آن خدا بیامرزد زنده بود بخونش تشنه بودی . حالا یکهو عزیز شد .
 برایش پستان به تنور می‌چسبانی ! کمتر ننه من غریبم در بیار» اما منیژه
 که زنی است مسن تر زبانی قوی دارد . منیژه در جواب می‌گوید : «چه
 فضولی‌ها : کسی با تو حرف نمیزد مثل نخود هر آتش خودت را قاطی هر
 حرفی می‌کنی ، میدانی چیست ؟ آن ممه را لولو ببرد . من دیگر مجیزت را
 نمی‌گویم» بی‌بی زن همسایه می‌گوید صلوات بفرستید . نرگس از در بیرون
 می‌رود . منیژه می‌گوید : «ای ، اگر بختِ ما بخت بود . دست خر برای
 خودش درخت بود . تو دانی و خدا ، روزگار مرا تماشا کنید . من چطور

۱۶- زنده بگور ، آبجی خانم ، ۱۱۲ ، جیبی .

۱۷- زنده بگور ، آبجی خانم ، ۱۱۳ ، جیبی .

می‌توانم با این زنی که کولی قرشمال توی این خانه بسر برم» وقتی شیخ علی می‌آید و پنج تومان از بابت کفن و دفن می‌خواهد. منیژه می‌گوید: «در دیزی باز است حیای گربه کجاست؟ هان. مرده خورها بو می‌کشند. حالا میان هیروویر قلمتراش بیار زیر ابرویم را بگیر. همه بدبختی‌ها بکنار، دو بدست آشیخ علی افتاده، می‌خواهد گوش من زن بیچاره را ببرد»^{۱۸}.

در داستان حاجی مراد، طلب آمرزش، محلل، آبجی خانم، علویه خانم زنهایی از اینگونه هست بازبانی غنی و سرشار از فولکلور... در زندگی این زن‌ها، مردهایی است که از هر جهت متناسب با این زن‌هاست. مردهایی از طبقه کاسب‌کار، بازاری، آخوند... زبان این طبقه نیز زبانی خاص خودشان است. که هدایت از آن آگاه است. یک نمونه می‌دهم از داستان محلل.

گفتگویی است میان یک بقال شهباز نام و آمیرزا معلم سرخانه که زنی مایه **دربدري** این هر دو مرد شده است و اتفاق روزگار آن‌دورا در مقابل یکدیگر قرار داده است:

«آمیرزا یدالله عینکش را جابجا کرد، باتفنن چپق می‌کشید. ریش جوگندمیش را خاراند و گفت: «اصلاً خیر و برکت از همه چیز رفته». شهباز سرش را از روی تصدیق تکان داد و گفت: «قربان دهند. انگار دوره آخر زمان است. رسم زمانه برگشته خدا قسمت کند. بیست و پنج سال پیش در خراسان مجاور بودم. روغن یکمن دوعباسی بود، تخم مرغ میدادند ده تا صد دینار. نان سنگک می‌خریدیم به بلندی یک آدم. کی غصه بی‌پولی داشت...^{۱۹}» در جای دیگر می‌گوید: «آمیرزا یدالله لختی بفکر فرو رفت. دوباره گفت: آره، اگر می‌توانستم هر چه تو دلم هست بگویم. آخر

۱۸- زنده بگور، مرده خورها، ۱۳۱، جیبی.

۱۹- سه قطره خون، محلل، ۲۲۳، جیبی.

نمیشود همه چیز را گفت. استغفر الله زبانم لال» شهباز مثل اینکه حوصله اش سر رفته باشد گفت: «برو فکر نان کن خربزه آب است.» میرزا پدالله با بی میلی گفت: «آره، از دست ما چه برمی آید؟ از اول دنیا همینطور بوده.» شهباز گفت: ما دیگر ازمان گذشته بقولی پاتیلیمان در رفته. از بی کفنی زنده مانده ایم. چه حقه هایی که در این دنیای دون نزدیکیم^{۲۰}.

در مقابل این زنها و مردها، زنها و مردهایی از طبقه دیگر در داستانهای هدایت هست که نحوه زندگی، طرز فکر و زبانشان با طبقه اول تفاوتها دارد. در داستان دون ژوان کرج با زنی بر خورد می کنیم خیلی فرنگی مآب و دولتمند و بقول نویسنده مثل نازنین صنم توی کتاب: لاغر، کوتاه، مژه های سیاه کرده، لب و ناخن های سرخ و لباسش از روی آخرین مد پاریس بود و یک انگشتری بر لیاں بدستش می درخشید^{۲۱}، زبانی که این زن دارد البته تفاوت می کند با زبان آبی خانم و علویه ... خانم روی دوش حسن می زد و میگفت: ما اصلن په جور سمپاتی بهم داریم. همچنین نیس؟ راستی برای شما نگفتم په برادرم دارم مثل منیبی که با حسن نصف کرده باشن. از وقتی که زن گرفت از چشمم افتاد! نمیدونین چه آفتی را گرفته، من بالاخره مجبور شدم خونه ام رو جدا بکنم صمیمیت و اخلاق خوب رو، من خیلی دوست دارم. قربون یکجو اخلاق خوب^{۲۲} «وقتی این زن در خشم می شود و اخمهایش را درهم می کشد رو به حسن می کند و می گوید: «خاک تو سرت! تو اصلاً آدم نیستی، مرده شو ریخت حمالت رو بیره! (رویش را بمن کرد) از اولم من برایش احساس ترحم داشتم نه عشق. این

۲۰- سه قطره خون، محلل، ۲۲۵، جیبی.

۲۱- سگ ولگرد، دون ژوان کرج، ۳۹، جیبی ۱۲۰، مشهد، ۱۳۸۲.

۲۲- سگ ولگرد، دون ژوان کرج، ۴۲-۴۳، جیبی ۱۲۰، مشهد، ۱۳۸۲.

لایق زنی مئه بر ادرم بود ... پاشو ، پاشو بیا تو اطاق من باید حرفمو با تو تموم بکنم^{۲۳}» البته در داستانهای هدایت بعضی زنهای باسواد و متجدد هست که زبان درخشانی ندارند. در میان مردها طبقه باسواد تحصیل کرده اروپا دیده ، ادیب و فیلسوف و کتابخوانده ، در داستانهای هدایت هست که البته زبانشان با طبقه کاسب کار و بی سواد تفاوتها دارد. این گونه مردها را می توان در داستانهایی مانند صورتکها ، داود گوژپشت ، دون ژوان ، تاریکخانه ، عروسک پشت پرده دید . قهرمانهای این داستانها اغلب شباهت هایی دارند با خود هدایت از این رو زبانشان تا حدی زبان خود نویسنده است . البته در بعضی داستانها مانند گجسته دژ و میهن پرست زبان تا حدی فیلسوفانه و ادیبانه است. و تفاوت بارز دارد با انواع دیگر که ذکر شد . در داستان گجسته دژ خشتون یک کیمیاگر است ، زبانی که دارد گرم است و سحر آمیز در ملاقاتی که میان روشنگ (دختری که بعداً قربانی می شود) و خشتون درمی گیرد ، روشنگ می پرسد : «پس شما طلا را درست کرده اید؟» خشتون در جواب می گوید : «بر فرض هم که طلا را پیدا کردم . به چه دردم خواهد خورد ؟ هفت سال است که شبها روی زمین نمناک بی خوابی میکشم . توی کتابها ، اسرار پیشینیان را جستجو می کنم . و مژهارا می خوانم و در چنگال آهنین افسوسها خرد شده ام . عمرم آفتاب لب بام است و شبهایم سفید است . آنچه که اکسیر اعظم میگویند در تو است . در لبخند افسونگر تست . نه در دست جادوگر من ...»

در داستان میهن پرست زبان نصرالله خان زبانی است فیلسوفانه . زبان آدمی است درس خوانده اما پر ادعا . و چهره ای هم که هدایت از او توصیف می کند در واقع چیزی جز این نیست . و بقول هدایت ، «سید نصرالله در

ادبیات فارسی و عربی و فرانسه در تحقیق و تبحر و فلسفه غربی و شرقی در عرفان و علوم قدیمه و جدیده ، بی آنکه اثری از خود گذاشته باشد انگشت‌نمای خلاق بود^{۲۴} « سیدنصرالله او را به اطاق خود راهنمایی کرد . بعد جعبه‌گزی را بزحمت از چمدان درآورد . جلو او گذاشت و خیلی آهسته شروع کرد به صحبت کردن : « هرگاه انسان همه عمر عزیزش را صرف تحصیل زبان و علوم و فنون بکند باز هم کم است . افسوس که عمر کوتاه ما کفاف نمی‌دهد که با فراغت خاطر تمام وقت خودمان را به مطالعه پردازیم . کمترین تغییری در زندگی کافی است برای اینکه به مجهولات تازه‌ای بر بخوریم . هرآینه کوچکترین چیزی را بادیده عبرت نگریسته و مورد تحقیق قرار دهیم . همین مطلب تایید خواهد شد ... اگر يك برگ خشك را زیر میکروسكوب بگذاریم خواهیم دید که دنیای جدیدی با قوانین و اصول خود بما مكشوف میگردد . يك ذره خاشاك روی زمین ممکن است موضوع سالها بحث فلسفی و تفکر و تعمق واقع بشود چنانکه عرفا گفته‌اند :

دل هر ذره‌ای کیه بشکافی آفتابیش در میان بینی^{۲۴} «

هدایت در داستان داش آکل طبقه‌ای خاص را معرفی می‌کند . قهرمان داستان داش آکل و شخص مخالف کاراستم هر دو از طبقه داش چاقوکش لوطی محل و اهل قهوه‌خانه و باج‌بگیر محله‌اند . در اینجا زبان مطابق است با شخصیت‌های داستان . با این تفاوت که زبان کاراستم می‌گیرد و نویسنده این نکته را نیز رعایت کرده است . زبان هر دو داشی است . لغات و اصطلاحاتی که بکار رفته است مربوط به زندگی همان طبقه است :

ناگاه کاراستم از در درآمد ، بعد رو کرد به شاگرد قهوه‌چی و گفت :
 به به بچه ، یه یه چای بیار بینم !

۲۴- سگ ولگرد ، مین پرست ، ۲۳۹-۲۴۰ ، جیبی .

شاگرد قهوه‌چی به‌اشارت داش‌آکل فرمان کاکارستم را نشنیده گرفت. کاکارستم خشمگین شد: «مه‌مه‌مگه کری! به‌به‌بتو هستم.»
 اروای شك‌كمشان، آنهایی که قق‌قی پا می‌شند. اکثر لولوطی هستند. اِاِ مشب می‌این دست و په‌په‌پنجه نرم می‌کند!
 و داش‌آکل جواب می‌دهد:
 بیفیرتا رجز می‌خوانند، آنوقت معلوم می‌شود رستم صولت وافندی پیزی کیه^{۲۴}».

داش‌آکل بقول خودش هفت‌سال توی هچل می‌افتد و وکیل وصی حاجی صمد می‌شود و پس از هفت‌سال بار دیگر با کاکارستم روبرو می‌شود: ناگهان سایه تاریکی نمایان شد که از دور بسوی او می‌آمد همینکه نزدیک شد گفت:

«اولولوطی لوطی را شه‌شبِ تار می‌شناسه» داش‌آکل رستم را شناخت. بلند شد دستش را بکمر زد. تف بزمین انداخت و گفت: «اروای بابای بی‌غیرت. تو گمان کردی خیلی لوطی هستی». کاکارستم جلو آمد و گفت: خذخیلی‌وقته دیکدیگه ای این طرف‌په‌په‌پیدات نیست. اِاِ مشب خا‌خا‌خانه حاجی ععقدکنان است مگه توتورا راه نهنه...» داش‌آکل حرفش را برید: «خدا ترا شناخت که نصف زبانت داد. آن نصف هدیگرش را هم امشب من می‌گیرم»^{۲۵}.

همه‌جا زبان داشی است. حتی طوطی‌ای که داش‌آکل تربیت می‌کند و در زبان او راز خود یعنی عشق خودش را به‌مرجان می‌گذارد همین لحن داشی پیدا است.

۲۵- سه قطره خون، داش‌آکل، ۸۳-۸۴، جیبی.

۳- زبان گفتگو با خود

در آثار هدایت يك نوع زبان دیگر هست که باید آنرا زبان گفتگو با خود نامید. در اینجا نویسنده صرفاً از خودش گفتگو می‌کند. تنها خودش در داستان حرکت می‌کند و حرف می‌زند. زبان زبانِ خاصِ خودش هست. سه‌تا از قصه‌های بلند و کوتاه هدایت از این‌گونه است: بوف کور، زنده‌بگور و سه‌قطره‌خون. هدایت در این سه‌داستان (البته بوف کور را باید نوعی رمان یادداشتان بلند نامید) خودش را قضاوت می‌کند. زبان در اینجا متحرک است و خالی از تکلف، سادگی و روانی و طبیعی بودن آن آنقدر هست که می‌توان در آن نوعی صنعتِ سهل و ممتنع (همان صفتی که برای شعر سعدی و فرخی گفته‌اند) دید.

جملات گاه کوتاه است و تند و متحرک اما عمیق و مؤثر گاه بلند اما روان و ساده و حتی لمس‌نشدنی:

«نفسم پس می‌رود، از چشمهایم اشک می‌ریزد. دهانم بدمزه است، سرم گیج می‌خورد، قلبم گرافته، تنم خستته، کوفته، شل، بدون اراده در رختخواب افتاده‌ام، در رختخوابم می‌فلتم، یادداشتهای خاطره‌ام را بهم می‌زنم. اندیشه‌های پریشان و دیوانه مغزم را فشار می‌دهد. پشت سرم درد می‌گیرد، تیر می‌کشد، شقیقه‌هایم داغ شده، بخودم می‌پیچم، لحاف را جلو چشمم نگه می‌دارم»^{۲۶}.

«در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره، روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد»^{۲۷}. «در این دنیای پست پر از فقر و مسکنت، برای

۲۶- زنده بگور، زنده بگور، ۹، جیبی.

۲۷- بوف کور، ۹، جیبی.

نخستین بار ، گمان کردم که در زندگی من يك شعاع آفتاب درخشید . اما افسوس ، این شعاع آفتاب نبود ، بلکه فقط يك پرتو گذرنده ، يك ستاره پرنده بود که بصورت يك زن یا فرشته بمن تجلی کرد^{۲۸} .

در اینگونه داستانهای هدایت يك خصوصیت دیگر - جز سادگی و روانی - هست و آن استعمال بعضی کلمات و اصطلاحات خاص هدایت است . این اصطلاحات معمولاً اصطلاحات و کلمات عوامانه است اما در زبان بعضی از روشنفکران جاری است شاید بتوان خصوصیات روحی و نحوه برداشت هر کس را از زندگی از بکار گرفتن بعضی کلمات و اصطلاحات که در زبان او جاری است پیدا کرد . آدم جدی آدم بی قید آدم احساساتی و آدم خون سرد هر يك از نوعی کلمات و اصطلاحات خاص خود استفاده می کنند . هدایت نیز از نوعی کلمات خاص استفاده کرده است که می توان نوع طبقه او را (تیپ) از روی آن کلمات و اصطلاحات تشخیص داد . چند نمونه می آورم :

«نمیدانم همه را منتر کرده ام ، خودم منتر شده ام ، ولی يك فکر هست که دارد مرا دیوانه می کند^{۲۹}» «می گفتم قلبم می گیرد ، وقتی از اطاق بیرون می رفتند بریش آنها می خندیدم^{۳۰}» «بیهوده است ، زندگی وازده شده ، بیخود ، بی مصرف باید هر چه زودتر كلك را کند و رفت^{۳۱}» .

البته در این باره باید تحقیق بیشتری شود و مجال دیگری می خواهد.

۲۸- بوف کور ، ۱۲ ، جیبی .

۲۹- زنده بگور ، زنده بگور ، ۲۱ ، جیبی .

۳۰- زنده بگور ، زنده بگور ، ۲۴ ، جیبی .

۳۱- زنده بگور ، زنده بگور ، ۲۷ ، جیبی .